



«مکتب سینوی» قوی‌ترین مکتب فلسفی اسلام است

مدیرگروه فلسفه دانشگاه امام صادق (ع) معتقد است: فلسفه قوی آن مکتبی است که تنها بر «عقل» تکیه کند و هر جا که عقل راه به جایی نبرد، بایستد. بنابراین قوی‌ترین مکتب فلسفی، «مکتب سینوی» است و این مکتب فراتر از مکتب مشائی است.

مدیرگروه فلسفه دانشگاه امام صادق (ع) معتقد است: فلسفه قوی آن مکتبی است که تنها بر «عقل» تکیه کند و هر جا که عقل راه به جایی نبرد، بایستد. بنابراین قوی‌ترین مکتب فلسفی، «مکتب سینوی» است و این مکتب فراتر از مکتب مشائی است.

آیت‌الله سیدحسن سعادت مصطفوی، مدرس شهیر فلسفه سینوی، مدیرگروه فلسفه دانشگاه امام صادق (ع) و از اساتید با سابقه حوزه علمیه است. با توجه به فرا رسیدن روز جهانی فلسفه و سفر اخیر رهبر معظم انقلاب به قم و تأکید ایشان بر اهمیت دادن به فلسفه، گفت‌وگویی در این زمینه با وی انجام گرفته است که مشروح آن در پی می‌آید:

* چرا باید فلسفه آموخت؟

- معتقدم خواندن فلسفه برای درک بهتر تمام علوم لازم است، زیرا ذهن آدمی را فعال می‌کند. کسی که فیلسوف نیست؛ ذهنی یکنواخت و ساکت دارد و ذهن ساکت به بسیاری از علوم نخواهد رسید.

بنابراین هر کس که درس می‌خواند، باید اندکی منطق و قدری فلسفه بخواند، البته مراد این نیست که فیلسوف شود. فیلسوف همچنان که به دنبال مسائل عقلی می‌گردد، خود را ملزم به پاسخ‌گویی به مسایل می‌داند. دامنه این التزام حتی تا علوم سیاسی نیز کشیده می‌شود. به عنوان مثال، اگر امام خمینی (ره) فیلسوف نبود و در فقه توقف می‌کرد، به این نتیجه نمی‌رسید که باید قیام و انقلابی صورت گیرد. اما چون فلسفه ذهن انسان را وقاد و تیز می‌کند؛ ذهن شقوق مختلف را مطرح می‌کند و مجبور می‌شود برای همه شقوق جواب و راه حل پیدا کند در اثر این فعالیت، ذهن پرورش پیدا کرده و قوی می‌شود. برخلاف بدن که با فعالیت بیشتر دچار ضعف می‌شود. اما نفس، روح و ذهن انسان با فعالیت بیشتر قوی‌تر می‌شود.

* فواید فلسفه در زندگی انسان چیست؟ در روانشناسی علوم این بحث مطرح است که هر علمی چه تأثیری بر شخصیت، منش و زندگی کسی که متمخض و متمرکز در آن علم شده است، دارد؟ برای مثال، کسی که متمخض در علم ریاضیات شده است؛ این علم در روش و رفتار او تأثیری می‌گذارد. به این سیاق، فلسفه چه آثاری و تأثیراتی بر زندگی و شخصیت فرد دارد؟

- فلسفه بر دو نوع است؛ «حکمت الهی» (به ویژه اسلامی) و «فلسفه غربی» و هر دو نیز در زندگی انسان مؤثرند. فلاسفه غرب از این منظر به انسان می‌نگرند که وی را اکثراً حیوانی تکامل یافته می‌دانند. ساختار وجودی انسان را یک ساختار حیوانی می‌دانند. اگر با این دید به انسان نگریسته شود، در نتیجه زندگی مبتنی می‌شود بر حد اکثر استفاده از نیروهای حیوانی، مانند: شهوت و غضب و غیره. بدون این که مسائل اخلاقی پشتوانه‌ای داشته باشد. برای چه این کار بد هست؟ به چه دلیل اگر من دارایی شما را بدزدم بد است؟ طبق این دیدگاه، دیگر حُسن و قبح افعال بی‌معنا می‌شود. اما در فلسفه الهی، ما معتقد به وجود خدا و صفات او هستیم و انسان را عبارت از جوهره مجردی که سنخیت با ذات اقدس احدیت دارد، می‌دانیم که تعلقی به عالم ماده پیدا کرده است. بنابراین ملکات و صفات نفس انسان از خدای متعال سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل، حُسن و قبح افعال دارای پشتوانه می‌شود و اعمال و رفتارمان نظم پیدا می‌کند و در نهایت اجتماعی به دور از فساد بنیان نهاده می‌شود. بنابراین فلسفه الهی موجب سعادت‌مندی یک جامعه می‌شود.

فلسفه به تنهایی فقط تا حدودی و تا اندازه‌ای کافی است که زندگی دنیایی فرد را متحول کند، حال اگر این فلسفه همراه با دین باشد، می‌تواند شخص را به انسان کامل بدل کند. این یکی از بزرگترین تفاوت‌های فلسفه الهی با فلسفه غربی است. این تفاوت نه تنها در رفتار فیلسوف متجلی می‌شود، بلکه در اجتماع نیز تجلی پیدا می‌کند.

اگر در رفتار شخصی فلاسفه الهی خودمان همچون فارابی، ابن سینا، خواجه نصیر، میرداماد و ملاصدرا بنگریم، هیچ یک ظالم و فاجر و فاسق نبوده‌اند و حتی مال‌اندوزی هم نکرده‌اند. زیرا فیلسوف خود را فوق عالم ماده تصور می‌کند و وقتی فیلسوف، خود را فوق عالم مادی دانست؛ دیگر خودش را گرفتار باغ و راغ و خانه و زندگی شخصی نمی‌کند. هرگز به خود و دیگران ظلمی نمی‌کند. هیچ گزارشی هم در تاریخ مبنی بر خروج از مسیر حق، توسط این فلاسفه وجود ندارد. بر حرکات و سکنات فیلسوف نظم و ترتیب حاکم است؛ مگر این که فیلسوف نباشد و صرفاً مطالبی را خوانده باشد.

* با توجه به این که جوهره اصلی فلسفه تفکر است. آیا تفکر بما هو تفکر، به خودی خود ارزشمند است؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان گفت انسان فکور از آن حیث که فکور است، صرفنظر از این که به صواب رفته باشد یا به خطا، والا و ارزشمند است یا خیر؟ - هیچ انسانی بدون تفکر یافت نمی‌شود، اما تفکر بستگی به میزان بهره‌مندی آن از تعقل دارد. یعنی تفکر اگر مبتنی بر معقولات باشد، انسان بیشتر رشد می‌کند اما اگر تفکر ریشه در خیال داشته باشد، ارزش چندانی ندارد و راه به جایی نمی‌برد. و این که متعلق تفکر چه باشد؟ یعنی تفکر در چه؟ اگر تفکر در باره امور پست باشد، نمی‌تواند ارزش باشد. برای مثال، دزدی هم می‌خواهد که دزدی کند، با تفکر دزدی می‌کند.

بنابراین به خودی خود نمی‌توان تفکر بما هو تفکر را ارزش دانست و تنها می‌تواند آن را ملاک تفاوت انسان و حیوان دانست. تفکر اگر از اندیشه الهی برخوردار و پشتوانه آن عقل باشد، آنگاه برای انسان ارزشمند است وگرنه همه دنیا مداران امروز دارای تفکر هستند و بی‌حساب و کتاب کاری انجام نمی‌دهند.

* رابطه فلسفه با دین به چه صورت است؟

– اگر « فلسفه غرب» را مدنظر قرار دهیم، رابطه چندانی با دین ندارد. اما در « فلسفه الهی» – به ویژه فلسفه الهی که فلاسفه مسلمان آن را به کمال رسانده‌اند – وجود خدا به نحو احسن اثبات می‌شود، آنگاه چون خدا را قادر و عالم می‌دانیم و وجود آن را از راه عقل اثبات می‌کنیم، بنابراین فلسفه الهی و دین به یکدیگر گره خورده‌اند.

ابن سینا در مقاله هشتم که مبحث علم را مطرح می‌کند، به جایی می‌رسد که می‌گوید همین عقیده‌ای که نسبت به عالم بودن خدا به همه چیز داریم؛ در قرآن و آیه « وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِيْنَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْعُرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» هم آمده است. یعنی ابن سینا ابتدا از راه عقل به وجود خدا و احاطه آن بر همه چیز پی می‌برد، سپس از قرآن هم برای این سخن خود مؤید می‌آورد. بنابراین فلسفه الهی، رابطه تنگاتنگی با دین دارد.

هنگامی که فیلسوف از فلسفه به این نکته می‌رسد که خدا همه چیز را می‌داند؛ آنگاه هرگز منکر دین نمی‌شود، زیرا از راه فلسفه و با استدلال به آن رسیده است.

البته ممکن است یک فیلسوف نتواند برخی مسائل دینی را از راه عقل اثبات کند، اما آن را به صورت تعبدی می‌پذیرد. این موضوع در مقاله دهم ابن سینا نیز بیان شده است. وی می‌گوید حتی اگر قوانین اسلام را نیز به عنوان یک دین نپذیریم، اما وجود آن‌ها برای نظام و قوام جوامع بشری به لحاظ عقلی لازم است.

ما در « اصول عقاید» مجاز به تقلید نیستیم و باید از طریق عقلی برای انسان اثبات شود. تفاوت بین یک حکیم الهی و دینی این است که حکیم الهی معاد را به صورت روحانی اثبات می‌کند و سپس چون معاد جسمانی خلاف عقل نیست، آن را می‌پذیرد. هرچند که نمی‌تواند آن را به صورت عقلی اثبات کند، اما امکان آن را نیز نمی‌تواند رد کند. تفاوت وجود دارد بین مسأله‌ای که عقل ما از اثبات آن عاجز است تا مسأله‌ای که عقل می‌گوید ممکن نیست. مانند بسیاری از علوم و پیشرفت‌های فنی امروز که دانشمندان پیشین قادر به فهم آن نبوده‌اند اما امکان آن را نیز رد نکرده‌اند.

ابن سینا جمله معروفی دارد با این مضمون که « كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْعَجَائِبِ فَذَرِهِ فِي بَقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَذْرَكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبِرْهَانِ.» یعنی هر مطلبی که شنیدن آن برای گوش تو ثقیل بود، تا هنگامی که برهان استواری آن را رد نکند، آن را ممکن بدان. بنابراین فیلسوف نیز نسبت به امور دینی این چنین فکر می‌کند و می‌گوید « من نمی‌فهمم و ممکن است بهشت و جهنم هم وجود داشته باشد»، زیرا اجتماع یا ارتفاع نقیضین پیش نمی‌آید.

بنابراین فلسفه، مؤید دین است و این که می‌گویند « فلاسفه مخالف دین هستند» تهمت است. نباید این طور پنداشت که فلسفه در یک سمت و دین در سمت دیگر قرار دارد. ما در تاریخ هم نمونه‌هایی از فلاسفه داریم که در زمان خود جزو متدینین زمان خود بوده‌اند. مثلاً مرحوم آخوند ملاعلی نوری در زمان قاجاریه، 40 سال فلسفه ملاصدرا را در اصفهان تدریس می‌کرد و از عبّاد بود.

* در سال‌های اخیر گرایش به عرفان زیاد شده است. متأسفانه در این بین گرایش به عرفان‌های دروغین در بین جوانان هم گسترش یافته است. به طور طبیعی این سؤال مطرح می‌شود که فلسفه چه رابطه‌ای با عرفان دارد؟

– این موضوعات اصلاً عرفان نیستند و مباحث ذوقی هستند! و فلسفه ارتباطی با این نوع به اصطلاح عرفان‌ها ندارد. برای فهم بهتر موضوع باید ابتدا انواع عرفان را شناخت. عرفان بر سه قسم است؛ « ذوقی»، « عملی» و « نظری». در « عرفان ذوقی» لازم نیست شخص، فرد پاک باشد، بلکه فرد تنها از ذوق خوبی برخوردار است و از رقص و سماع و ... لذت می‌برد و ممکن است اشعار و سخنان خوبی هم بگوید.

« عرفان عملی» یعنی انسان در عمل وارسته باشد و تعامل خوبی بین روح و بدن برقرار باشد. شیخ‌الرئیس و تمام حکما معتقدند که روح با بدن پیوند دارد و آثار هر یک بر دیگری پدیدار می‌شود. مثلاً اگر روح آدمی می‌ترسد، رنگ رخسار هم تغییر می‌کند. همچنین اگر بدن آدمی بیمار شود، روح وی نیز از نشاط تهی می‌شود.

بنابراین بین روح و بدن همواره تعامل وجود دارد و اگر کسی آنقدر در مسائل عملی مواظبت و تکرار کند، عمل از « حال» به « ملکه» تبدیل می‌شود که اصطلاحاً در عرفان عملی به آن « مقام» می‌گویند. البته عکس آن هم ممکن است، یعنی اصرار و تداوم بر انجام اعمال ناپسند، حالات و ملکات خوب را به ملکات غیر انسانی تبدیل می‌کند. رابطه عرفان عملی با فلسفه کاملاً روشن است و انسانی که فلسفه خوانده باشد، در مقام تحصیل عرفان عملی که کمال نفس آدمی است، موفق‌تر خواهد بود.

مراد از « عرفان نظری» این است که شخص با کشف و شهود به واقعیاتی رسیده است که می‌تواند آنها را در ظرف برهان و دلیل بریزد و برای دیگران بیان کند.

تفاوت فلسفه با عرفان این است که در بین فیلسوف و مخاطب، مشترکی به نام « عقل» وجود دارد و اگر مسایل عقلی میان این دو مطرح شود، می‌توان به کمک این اشتراک، مطالب را منتقل کرد. اما در عرفان میان دو شخص عارف و مخاطب غیر عارف، اشتراکی وجود ندارد و عارف – که به وصال و درک خوبی از ماوراء رسیده است – قادر به انتقال یافته‌ها و مشاهدات خود نیست.

در اینجا رابطه «فلسفه» با «عرفان نظری» مشخص می‌شود، اگر کسی فلسفه نخوانده باشد؛ قادر به تطبیق شهودات خود نیست. به همین دلیل افرادی مانند «محي الدين عربي» تا اندازه‌ای توانسته‌اند برخی مسایل عرفان نظری را با فلسفه تطبیق دهند. به عبارت دیگر، ابن عربی سعی کرده است آنچه را که بدان رسیده بود؛ با زبان فلسفه منتقل کند. به عنوان مثال، قاعده «بسيط الحقیقة کل الاشياء...»، این قاعده‌ای است که عرفا به آن رسیده‌اند. ملاصدرا نیز آن را دریافت کرده است، اما از آنجایی که فلسفه خوانده است، آن را در «اسفار» به صورت برهان در می‌آورد تا اگر کسی هم از نظر شهودی تحت تأثیر وی قرار نگرفت، از نظر عقلی آن را بپذیرد.

* نسبت مکاتب فلسفه اسلامی (مشاء، اشراق و حکمت متعالیه) با یکدیگر به چه صورت است، مکمل هم هستند، مؤید یکدیگرند یا در تعارض با هم قرار دارند؟ و کدامیک از مکاتب فلسفه اسلامی کامل‌تر و قوی‌تر است؟
– فلسفه عبارت است از «علم بحقایق اشیاء علی ما هی علیها بقدر طاقة البشرية بقوة نظرية» اگر فلسفه دریافت حقایق توسط عقل است؛ آن گاه لسان شهود و الهام از فلسفه خارج می‌شود. بنابراین فلسفه زمانی فلسفه است که از شهودات عرفانی و تخیلات خالی باشد.

بنابراین در «فلسفه اشراق»، سهرودی بسیاری از مسائل را به صورت الهامی دریافت کرده است و با قوه خیال خود ترسیم کرده است و خود نیز می‌گوید «کسی می‌تواند سخن مرا دریابد که مانند من ریاضت بکشد». بعضی از مسایل در حکمت اشراق، فلسفه نیست و باید بگوئیم مخلوطی از فلسفه عقلی و شهودات است.

اما در مورد «حکمت متعالیه»، بنده عقیده ندارم که حکمت متعالیه فلسفه محض است. زیرا خود ملاصدرا نیز تصدیق می‌کند که الهاماتی به وی شده است. بنده در الهامات و اشراقات ایشان شک نمی‌کنم، زیرا مرد متدین و راستگویی است، اما الهامات وی برای بنده که می‌خواهم به آن‌ها برسم، فایده ندارد، زیرا من به آن مقام نرسیده‌ام و الهامات وی قابل انتقال نیست.
اما در مورد «فلسفه سینایی»، بنده فلسفه شیخ‌الرئیس را همان فلسفه مشاء نمی‌دانم و فوق آن می‌دانم، زیرا مسائلی در کتاب‌های خود از جمله «شفا» دارد که در کتاب‌های ارسطو پیدا نمی‌شود که از جمله آن‌ها می‌توان به «احدیت ذات»، «عدم ترکیب ذات الهی»، «عدم احاطه به ذات»، «خالقیت ذات» و «فاعلیت ذات» اشاره کرد.

حال شیخ‌الرئیس با این عظمت گاهی اوقات به عدم فهم خود اقرار می‌کند و این شهامت و رشادت است، مثلاً وی در مورد رشد و نمو نباتات متوجه برخی مسایل نمی‌شود و اقرار به جهل خود می‌کند و می‌گوید «شاید آیندگان آن را بفهمند» و این از نتایج فلسفه است که هر جا عقل باز می‌ماند، توقف کرده و آن را به عقول کامل‌تر واگذار می‌کند. حتی در کتاب «مباحثات» وی در مواجهه با برخی مسائل – که از فهم آن عاجز است – می‌گوید: «لا اله الا الله». چنین عباراتی در جای جای سخنان شیخ‌الرئیس دیده می‌شود اما در رجوع به حکمت متعالیه، چنین اعتراف به عجز از دانستن‌ها دیده نمی‌شود که مثلاً ملا صدرا بگوید «نمی‌فهمم»، البته حق هم دارد، زیرا آن بزرگوار در جایی که از لحاظ عقلی در مانده (مانند اتحاد عاقل و معقول)، از طریق شهودی مشکل را حل کرده است، اما ایراد آن این است که شهود جزو فلسفه نخواهد بود.

بنده معتقدم فلسفه قوی آن مکتبی است که تنها بر «عقل» تکیه کند و هر جا که عقل راه به جایی نبرد، بایستد. بنابراین قوی‌ترین مکتب فلسفی، «مکتب سینوی» است و این مکتب فراتر از مکتب مشائی است، زیرا جایگاه ابن‌سینا والاتر از آن است که از ارسطو پیروی کند، بلکه از آرای وی استفاده کرده است. با واسطه از مرحوم علامه طباطبایی (ره) شنیدم که گفت: «شیخ‌الرئیس مسایل عقل را به قیراط می‌کشد». (قیراط: معیاری برای سنجش وزن مقادیر بسیار اندک از جمله طلا و زعفران بوده است)

معتقدم کسی که فیلسوف است؛ نمی‌تواند بگوید من همه چیز را می‌فهمم و همه چیز را می‌دانم! نفس و عقل دائماً در حال تکامل است و عقل انسان امروز کامل‌تر از انسان یک قرن پیش است، بنابراین جهالت است اگر گفته شود صحیح چیزی است که من می‌فهمم و لاغیر!
هر چه یک فیلسوف از تخیل دور باشد و مسائل را عقلانی بررسی کند، مکتبی که پایه‌گذاری می‌کند قوی‌تر خواهد بود.

* چگونه فلسفه اسلامی بیاموزیم؟
– برای فراگیری علوم دیگر، کتاب‌های ساده شده بسیاری وجود دارد و مانند قدیم نیست که کتاب‌های ثقیل تدریس شود. برای فلسفه نیز باید فکری کرد و نمی‌تواند گفت شخص از «بداية الحکمة» – که علی‌رغم اسمش ابتدایی نیست – آموختن فلسفه را آغاز کند. در این راستا ابتدا باید کتبی توسط اهل فن تدوین شود و در آن اصطلاحات فلسفی مانند «وجود و ماهیت»، «علت و معلول» و «حادث و قدیم» با زبان ساده و شفاف شرح داده شود.
البته این اواخر کتاب‌هایی نوشته شده است، اما هنوز افاقه نمی‌کند. شاید علت آن این است که امروز با کامل‌تر شدن عقول، گرایش به فلسفه در بین جوانان بیشتر شده است.

با ترجمه کتاب‌های اصلی (مانند شرح منظومه) نیز مشکل حل نمی‌شود، باید در ضمن تدوین کتاب‌های ساده، علاقه‌مندان فلسفه قواعد و زبان عربی را نیز بیاموزند. زیرا عربی سنتی زبان علمی علمای پیشین است.
با توجه به فرمایش و سفارش اخیر مقام رهبری در مورد فلسفه و تشویق ایشان به آموختن آن، دولت باید خود را موظف به تأسیس مراکز عمومی آموزش فلسفه بداند. مراکزی که خارج از مبانی کلاسی و امتحانی و دانشگاهی عمل کند و هدف آن آموختن باشد، نه مدرک‌گرایی!

بنابراین باید مراکزی را - به ویژه در تهران - تأسیس کنیم که دارای سطوح مختلف باشد. فلسفه در ترم‌های دانشگاهی نمی‌گنجد. در این برنامه‌های دانشگاهی حتی #171 شرح منظومه» به طور کامل خوانده نمی‌شود، چه رسد به #171؛ اسفار» و سایر کتب.